

(۱۲) در فعلهای ناگذر (جلد ۲، ص ۱۷۶ به بعد) گاهی ضمیر جدا با نشانهٔ مفعول دراء، و گاهی ضمیر پیوسته به کار می‌رود، و در حالت اخیر گاهی ضمیر پیش از فعل و ملحق به اسم یا صفت، و گاهی پس از فعل می‌آید:

(۱، ۱۲) پیش از فعل:

چون خوابش ببرد جان ازو جدا شد (بلعمی ۱: ۵۵۲)

آرزوش آید که بدان وهم صافی خویش بر صورت لطیف خویش...

محیط شود (ابوالهیثم ۲۴)

موسی را از آن اندوه آمد و دروش آمد سخت (بلعمی ۱: ۵۵۳)

چیزی که هرگز ندیده بود... عظیمش آمد (بلعمی ۱: ۴۲۱)

چون آن سپاه عظیم را دید عجبشان آمد (انبیا ۳۲۸)

آن شان آرزو می‌کند که شما کافر باشید (شنقشی ۱۲۲)

آن وقت که پشیمان شان بود (شنقشی ۱۹۶)

(۲، ۱۲) پس از فعل:

آوازش بر نیامد، عجب آمدش (بلعمی ۱: ۳۱۳)

از آن دین دست بازداشتن سخت آمدشان (بلعمی ۱: ۶۱۹)

آرزوی ایشان آمدشان (بلعمی ۱: ۱۹۴)

کردار ایشان خوش آمدشان (بلعمی ۱: ۱۱۱)

دوست داشتند آرزو کردندشان آن که کفراند (شنقشی ۱۲۶)

(۱۳) ضمیر پیوسته غالباً یا مفعولی یا اضافی (تعلق، ملکیت) است، اما در

بعضی از متنهای این دوره ضمیر پیوسته دیگر کس مفرد در مقام فاعل نیز به کار رفته

است و این شاید تأثیر گویشهای خاصی باشد که در فارسی گفتاری امروز نیز غالباً

به کار می‌رود:

کینسرو بعد از آن درگاه اینزد گرفتش (بلعمی ۱: ۶۱۷)

فریدون به خورشید بر بردس به کین پدر تنگ بستش کمر

(شاهنامه ۴۹)

به پرده سرای آمدش با سپاه ابا شادی و کام کلاس شاه
(شاهنامه ۳۸۴)

سرنامه بود از نخست آفرین بدان کافرینش زمان و زمین
(شاهنامه ۸۴۴)

به دست اندرش چوب نیزه شکست پینداختش چوب نیزه زد دست
(شاهنامه ۴۲۷)

(۱۴) در آثار این دوره گاهی ضمیر تکرار می شود؛ یعنی با ذکر ضمیر جدا، ضمیر پیوسته نیز می آید، یاد موردی که مفعول خود ذکر می شود و نیازی به آوردن ضمیر نیست:

هر چیزی از متاع دنیا او را آرزو آمدش بکرد (بلعمی ۱؛ ۴۸۲)
او را فرود آوریدش تا بیاساید (برامکه ۲۸)
این پسر را سانش به هجده رسید (نوروز ۱۱۱)

نشانی آن بود که بیمار را به وقت بیماری رویش سرخ بود

(هدایه ۲۳۲)

زن را يك سود دارد ورا اندر نشستن به آبی (هدایه ۵۵۰)

(۱۵) گاهی با وجود ذکر اسم با شناسه فعل، ضمیر جدا یا پیوسته نیز می آید یا ضمیر جدا تکرار می شود که در حکم تأکیدی است:

به حق آن خدای که شمارا او بیافرید (قصص ۱۷۸)

عمران را زنی بود او را، هم از بنی اسرائیل (بلعمی ۱؛ ۳۶۴)

او هوشنگ، قصه او بگفت (بلعمی ۱؛ ۱۲۷)

چون آن ماهی بر خوشتن بجنبیدی او، این زمین بر پشت او

بلرزیدی (بلعمی ۱؛ ۴۳)

اندر عالم هر که او زنده است و بی آفت است او شنواست و بیناست

(جامع ۵۶)

ضمیر اشاره

(۱۶) در فارسی دری دو ضمیر اشاره هست که در مقام صفت اشاره نیز به کار

می‌رود:

این: برای اشاره به نزدیک

آن: برای اشاره به دور

این ضمیرها در متون فارسی میانه همیشه به صورت هزوارش نوشته می‌شود؛ ZK به جای «آن»، ZNH به جای «این».

(۱، ۱۶) ریشه کلمه «این» در زبانهای ایرانی باستان روشن نیست. دارمستر گمان می‌برد که از يك صورت باستانی *aina مشتق شده باشد. حدس دیگر این است که اصل و ریشه کلمه «این» ai-ia باشد. این کلمه بدون صامت خیشومی آخر (-ن) در چند کلمه فارسی دری بر جای مانده است. از آن جمله:

ایدر: اینجا

کهد و پهلوان ایدر آمد به جنگ ز نرکان سپاهی چودشتی پلنگ

(شاهنامه ۲۶۸)

ایدون: چنین

که گیتی به آغاز چون داشتند که ایدون به ما خوار بگذاشتند

(شاهنامه ۸)

ایرا: به این سبب، زیرا که

نیارم که یارم بود جاهل ایرا که را جهل یارست یارست مارش

(ناصر ۲۳۴)

این کلمه در فارسی میانه به صورت «اید = *ēd*» نیز آمده است.

(۳، ۱۶) ریشه کلمه «آن» نیز مورد تردید است. دارمستر ریشه «آن» را

کلمه *aniya* می‌داند که به معنی «دیگر» است. اما هورن این نظر را نمی‌پذیرد و

آن را با کلمه اوستائی *an-a* مربوط می‌داند.

در فارسی میانه دو صورت *ān* و *hān* از این کلمه وجود دارد. صورت دیگر آن «آ» در کلمه فارسی دری «آذون» است که به قیاس از «ایدون» ساخته شده است: آذون بر وزن هامون به معنی آن چنان باشد، چنانکه ایدون به معنی چنین است (برهان قاطع)

(۱۷) ضمیرهای اشاره هرگاه مرجع آنها انسان باشد به «ان» جمع بسته می‌شوند:

آنان که زفتی کنند و مردمان را به زفتی فرمایند (نسی ۱: ۱۲۳)
شما اینان دوست می‌داریت‌شان (نسی ۱: ۹۷)

اما جمع این ضمیرهای اشاره به «ها» نیز گاهی به کار رفته است:

آنها که ورزیدند بدیهای شرک و عصیان (نسی ۲۹۲)

(۱۸) کلمات «ایدون» و «ایدر» به جای «چنین» و «اینجا» در بعضی از متون این دوره استعمال عام دارد. اما در بعضی متون دیگر یا نیست یا بسیار نادر است: ایدون:

و اگر ایدون که خدای نیست که تدبیر کند آفرینش را...

(سجستانی ۵۴)

هرچند ایدون گوئیم که آفریدگار نه چیزست و نه بچیز

(سجستانی ۱۴)

و اگر ایدون که آرایش طبیعت هم از طبیعت بود (سجستانی ۵۵)

اگر ایدون گویند که باقی نبات بیشتر از باقی حیوان بود

(سجستانی ۵۸)

اگر ایدون که حکم کنند بر برخی از نبات که بیشتر بود

(سجستانی ۵۸)

اگر ایدون که طبیعت باطل شود بجمله (سجستانی ۴۲)

اگر ایدون که چیزی بودی از مرکز شریفتر این چیزها در آن

- بستندی (سجستانی ۴۷)
- گروهی ایدون گفتند که این رذ است از نارسیدگی ایشان بدین مسئله (ابوالهیثم ۸۵)
- ایدون گوئیم که مردم هر چند قوی ترست اندر اصل...
- (ابوالهیثم ۷۶)
- کسهای دیگر ایدون گویند (ابوالهیثم ۱۷)
- ایدون گفت: الطبیعة مبدع الجوهر (ابوالهیثم ۲۳)
- اگر ایدون گویند که آن آتش است... (ابوالهیثم ۳۵)
- ایدون بایستی که نخست هزاران علوی حسنی بودی (جامع ۲۳۸)
- احمد بوالحواری ایدون گوید (طبقات ۳۸)
- دیگر ایدون گوید... (مجید ۲: ۲۲)
- اگر ایدون که بنمائی به من در زندگانی آنچه می وعده کنندشان (پارس ۶۵)

ایدن / ایدن

- ایدن مویز گفتیم که جایی دیگر گفته شده است (ابوالهیثم ۳۹)
- ناوردهای برون چو منی در هزار سال
- اینک تو ایدری فلکا و من ایدرم
- (سیدحسن ۱۱۵)
- هر سالی مردمان ایدر آیند (مجمل ۴۴۶)
- مرا گفت اینجا غریب است جات
- بدو کن عنایت که تنت ایدری است
- (ناصر ۵۹)
- ایدن غرض آن بود که گفته شد (ابوالهیثم ۳۹)
- کس بهما فرستاد که ایدر هیچ مگوئید از دین خویش (مجمل ۴۴۶)
- تو برو با خدای خویش که ما ایدر همی باشیم (مجمل ۲۵۲)

گفت ما ایدر آمده ایم تا از کار زمانه... ما را خبر دهی (مجمل ۲۳۵)

پرسید که مغیره ایدر چه می کرد (مجمل ۲۸۸)

شکار ایدر کن تا وقت خوردن به سرای باقی آسان تر توانی خورد

(قابوس ۶)

سخت نیک از ایدر کار می کنید (طبقات ۵۱۷)

آنجا از من می گفتی، ایدر با من می گوی (طبقات ۱۰۶)

نیست بر پشت زمین جایی که آنجا تو بیجا

غایبی ای شهریار ارچند با ما ایدری

(عنصری ۱۴۱)

۱۹) استعمال این دو کلمه یعنی «ایدون، ایدر» در دوره نخستین فارسی دری در همه آثار یکسان به کار نمی رود. جای آن است که با دقت و صرف وقت بیشتر تعیین شود که در کدام نواحی از این سرزمین رواج بیشتری داشته است. در بعضی آثار مانند نوشته های سهروردی و افضل الدین کاشانی و سیاستنامه همیشه به جای آنها کلمات «چنین یا همچنین یا این چنین و اینجاء» آمده است. در دوره های بعد کلمات ایدون و ایدر یکسره متروک شده است:

آری ما چنین یاداش دهیم (عشر ۱۵۱)

اگر بداندی این نوسپاسان... این چنین شتابها نکنندی (عشر ۱۷۵)

و همچنین نمودیم ابراهیم را پادشاهی آسمانها و زمین (نسفی ۱۹۳)
چنین گفتند که چون ارسطاطالیس حکیم را عمر به پایان رسید...

(افضل ۱؛ ۱۳۱)

چنین گوید محرر این دقوم... (افضل ۱؛ ۵۵)

و بیشتر نفوس را در این عالم حال چنین است (اشراق ۴۳۴)

بایستی که چون آلت ضعیف شدی... او نیز ضعیف شدی و... و نه

چنین است (اشراق ۳۶۸)

بل چنین باید کرد که فرق باشد میان خالق و مخلوق (اشراق ۳۸۷)

چون حال یوسف پیغمبر چنین باشد بنکر تا کار دیگران چگونه بود
(سیاست د؛ ۱۵)

اگر چنین می‌رود که یاد کردیم عمل بر وی نگاه دارد

(سیاست د؛ ۳۱)

(سیاست د؛ ۵۴)

نه چنین است که شما می‌پندارید

(۲۵) در متون این دوره ضمیرهای مرکب ربطی «آنچه» و «اینچه» هر دو،

بدون تفاوتی در معنی و مورد استعمال به کار رفته است:

آنچه: آنچه باید فرمود در باب هر کسی بفرماید (بیهقی ۲۷۱)

آنچه واجب است از بندگی به جای آرد (بیهقی ۲۷۱)

تا پاداش دهند مرتبی را بدانچه می‌کند (قصص ۲۴۵)

آنچه در دیبا پیوسته شد از آرایش، از دیبا باف بود (سجستانی ۵۵)

آنچه در توانائی خردست از فایده‌های بزرگ (سجستانی ۲۵)

باید که نخست خصومت دنیائی و عقبائی از خلق منقطع کند

بدانچه گویند (هجویری ۷۵)

اینچه: اینچه من امشب بدیدم از عجایب و آیات فرا خلق بگویم یا نه؟

(قصص ۲۵۵)

ما را از آن کاروان خبر کن تا ترا از اینچه گفتم باور داریم

(قصص ۲۵۷)

گفت بر ما پوشیده نیست از اینچه تو امروز گفتم و خواهی کرد

(بیهقی ف؛ ۵۲۱)

(انبیا ۳۵۳)

ایشان را هلاک کن بدانچه می‌گویند

(مجید ۱؛ ۲۷۵)

جبرئیل گفت... بر حقی بدانچه گفتم

(بیهقی ۲۷۵)

اینچه شنیدی پوشیده ترا فرمان خداوندست

(مجید ۱؛ ۳۶۵)

اینچه می‌گفتند بر وی افسوس می‌گفتند

(۲۱) کلمه «آن» یا «از آن» با کسره اضافه، ملکیت و تعلق را می‌رساند و

جانشین کلمه‌ای مانند «متعلق به» یا «مختص به» است؛ و اشاره به اسمی یا ضمیری است که بیشتر ذکر شده یا سپس ذکر شود:

نیروی و بالای ایشان چند است؟ همچون آن شماست؟

(بلعمی ۱: ۴۹۳)

اسبان او سرخ بودند و آن غلامانش همچنان

(بلعمی ۱: ۴۸۳)

علم او از آن تو بیشتر است

(بلعمی ۱: ۴۶۷)

هر که برگیرد عصا آن او باشد

(بلعمی ۱: ۳۷۹)

این مرا دادی، آن من گشت

(بلعمی ۱: ۳۷۹)

روزی از خرماستانی از آن خود می آمد

(هجویری ۷۲)

مریدی از آن وی عنان خرویی گرفته بود

(هجویری ۷۱)

عبادت من بیشتر از آن ابلیس نیست

(انبیا ۳۱۵)

قربان هابیل پذیرفته آمد و آن قایل نه

(انبیا ۲۶)

خلق شکفت بماندند از فضل او و ز آن آن مرد دیگر

(قابوس ۲۱۳)

حاجبی بود از آن شاه، کاردان و کار دیده

(سک ۱: ۳۵)

(۲۲) ضمیر اشاره «این» نیز به ندرت در معنی تعلق و ملکیت می آید:

حق تعالی قربان هابیل پذیرفت و این قایل پذیرفت (طبری ۱۳۱۵)

جاجرم... بارکده گرگان است و این کومش و نشابور است

(حدود ۸۹)

(۲۳) گاهی ضمیر اشاره یا ضمیر شخصی مفرد است و مرجع آن جمع:

خدای شما خدای آسمانها و زمین است، آن خدائی که بیافرید

آن را

(قصص ۲۵۷)

ایشان را چیزهایی دادن که آن ما را به کار نیست

(جامع ۲۰۷)

در باغهایی باشند که درو می نازند و می گرازند

(مجید ۱: ۱۶۸)

آبا که هفت اند، اعنی کواکب، چهار از وی بر نهاد این چهار است

(ابوالهیثم ۷)

ایزد... به آدم کلماتی پیوست که بدان توبه کرد (ابوالهیثم ۵۴)
بر لنگان نان نخوردندی و گفتندی او نیکو تواند نشست

(مجید ۱: ۲۵۶)

(۲۴) آنجا که ضمیرهای مفرد جدا در مقام مفعول قرار می‌گیرند به صورتهای
«مرا، ترا، ورا» درمی‌آیند:

مرا با او بحث افتاد (سفر ۱۲۲)

مرغان تسبیح می‌کنند مرا (مجید ۳۴۷)

اگر خدای مرا زنی حلال روزی کند مرا خوش آید (بخش ۴۷)

نیمی از بهای این ترا دادم (برامکه ۱۲)

چون بهمیان سرای رسید ترا مثل بدین بیت زد (برامکه ۱۴)

حاجت من آن است که بهنگام مراجعت گذر بر اینجا کنی تا ترا

باز بینم (سفر ۶)

جاه خلق ورا از هیچ کاری باز دارد؟ (هجویری ۷۲)

نصوف حقیقی است که ورا رسم نیست (هجویری ۴۳)

این روح که ورا روح حیوانی خوانند (هدایه ۱۳۶)

ضمیر مبهم

(۲۵) ضمیر مبهم کلمه‌ای است که کسی یا چیزی را به‌طور مبهم و نامعین بیان
می‌کند که غالباً مرجع آن در عبارتهای پیش یا پس از آن ذکر شده است:

هر، همه، یکی، دیگر، دیگری، هیچ، هیچیک، هیچ‌کس، کسی، بسیار،
بسیاری، بعضی، برخی.

(۲۶) بعضی از ضمیرهای مبهم در جمله گاهی در مقام صفت مبهم یا قید مبهم
نیز به کار می‌روند و ما برای پرهیز از تکرار، در فصل حروف هر یک از این کلمات

را با ذکر شواهد و موارد استعمال نحوی آنها خواهیم آورد.

ضمیر مشترك

(۲۷) ضمیر مشترك کلمه‌ای است تغییر ناپذیر که به اسمی (مفرد یا جمع) یا به یکی از ضمیرهای شخصی شش گانه برمی‌گردد:

فریدون خود آمده بود، او خود را فراموش کرد، ما با خود گفتیم...

ضمیر مشترك در فارسی دری سه صورت دارد: خود، خویش، خویشتن.

(۲۸) پارسی باستان، چنانکه از روی قیاس با اوستایی می‌توان دریافت، کلمه خاصی برای ضمیر مشترك نداشته است. اما *ya* ضمیر ملکی به صیغه دیگر- کس در این دو زبان بوده که در حکم ضمیر مشترك شمرده می‌شده و آن کلمه *uva* در پارسی و *x^oa* در اوستایی است و در زبان اخیر کلمه *x^oa* برای هر شش صیغه ضمیر یکسان به کار می‌رفته است.

کلمه خود در فارسی دری که معادل کلمه *x^oad* فارسی میانه و *hvato* در اوستایی است در اصل در مقام فید مورد استعمال داشته و به این سبب به انسان و اشیاء یکسان ارجاع می‌شده است:

کلمه خویش در اوستایی به صورت *hvaēnuš* وجود داشته که صورت پهلوی آن *x^oē* است.

کلمه خویشتن از ترکیب خویش با کلمه تن پدید آمده و به معنی متعلق به وجود کسی یا چیزی به کار رفته است.

(۲۹) در فارسی دری ضمیر مشترك با صورتهای سه گانه در موارد ذیل به کار می‌رود:

(۱،۲۹) گاهی در مقام متمم اسم (مضاف الیه) و معادل ضمیر ملکی اضافه است و شخص‌های سه گانه از روی اسمی یا ضمیری که در عبارتهای پیشین آمده یا شناسه فعلی که در جمله هست معلوم می‌شود:

- خود: من مال خود را حلال می‌دانم (تذکره ۱۹۰)
- هیچ چیز از جایگاه خود جدا نتواند شدن
از در دیگر با خانه خود شد (برامکه ۳۴)
- رقعه‌ای نوشتم بدو و احوال خود باز نمودم
دامن خود بدان آتش اندر کشیدم (سفر ۱۲۱)
- خویش: نمی‌نگری سوی صنع خدای خویش
آفتاب چو به ایشان رسد روز با شب خویش راست شود (التفهیم ۷۳)
- گر به بچه خویش را همی خورد از دوستی
چون بر کرده خویش مقر آمد راحت یافت (جامع ۱۷۲)
- آفتاب همی نور خویش ماه را دهد
مردم است که ثابت است بر حال خویش (انبیا ۲۴۸)
- عبدوس را بخواند و اکثری خویش بدو داد
چهار شیر را به دست خویش بکشت (جامع ۲۰۰)
- خلاف نکند خدای عهد خویش را
اگر او را به مثل خویش زنی یا بر مثل خویش قسمت کنی هم
یکی باشد (سجستانی ۱۲)
- یافته‌ام اندر خدمت وی همه کامهای خویش
خویشتن: مرا در سرای خویشتن فرود آورد و نزل فرستاد (بیهقی ۲۳۳)
- به آزادمردی و مردانگی تو کس دیده‌ای همسر خویشتن؟
تا نشود چشم زخم، خیز و بگردان یکی
جان چو ما صد هزار گرد سر خویشتن (سنائی ۵۱۵)
- با سر پر فضله گوئی فضل خود قسم من است
خویشتن را یک دیدستی به چشم خویشتن
(فرخی ۳۰۹)
- (سنائی ۵۳۱)

از جان خویش نبود هرگز عزیزتر

هست او مرا عزیزتر از جان خویشتن

(قطران ۲۹۱)

(۲۰۲۹) گاهی جانشین یکی از ضمیرهای ششگانه است و در مقام نهاد جمله

(فاعل، نایب فاعل، مسندالیه) یا مفعول یا متمم فعل (با حرف اضافه) واقع می‌شود:

خود: اگر کسی نماز کند او را باز ندارند ولیکن خود نکنند (سفر ۱۱۱)

امیر سبکتکین وی را پسندید و به خود نزدیک کرد (بیهقی ۲۰۳)

در خواب خود را در مکه دیدم (تذکره ۱۹۰)

پسرش را با لشکری تمام با خود بردند (بیهقی ۲۰۶)

غازی سلاح از خود جدا کرد (بیهقی ۲۳۴)

خواب بر وی بنه‌شورانیدم تا خود بیدار شد (قصص ۲۱۲)

خویش: وی بدین مال و حطام من نگردد و خویش را بدنام کند (بیهقی ۵۴)

هر مثلثه که زاویه‌های او همچند زاویه‌های مثلثی دیگر باشد نظیر

مرخویش را آنرا متشابه خوانند (التفهیم ۲۴)

خواجه بزرگ رنجی بزرگ... بر خویش می‌نهد (بیهقی ۳۶۳)

خویشتن: کاردی به دست آورد و خویشتن را هلاک کرد (قصص ۲۳۴)

ایشان خویشتن را بدان همی افکنند (جامع ۱۷۲)

چهار شماری است که از ضرب وی اندر خویشتن شاتزده آید

(منطق ۲۶)

هر که خویشتن را انصاف بدهد... (سجستانی ۶۳)

خلاف است در روشنایی ستارگان که ایشان را روشنایی از خویشتن

است؟ (التفهیم ۸۵)

هر چند کوشیدم که خویشتن با نشاط آورم... (برامکه ۴۴)

سعادت دیدار امیرالمؤمنین خویشتن را حاصل کرده شود

(بیهقی ۸۰)

- هر گاه که باد غلبه کرد خویشتن فرا باد دهد (اسرار ۲۵۸)
- بدا چیزی که بفر و ختنند بدان خویشتن را (شنقشی ۱۶)
- ما خویشتن را تسلیم کرده ایم (اسرار ۱۶۱)
- همه بزرگان سپاه را از تازیك و ترك با خویشتن برد (بیهقی ۸)
- (۳،۲۹) گاهی به جای خویشتن در بعضی از آثار این دوره تن خویش می آید:
- خلیفه را از عراق به تن خویش بیایست رفتن (برامکه ۵۶)
- ستارگان علوی خواهی روشن باشند به تن خویش و خواهی نه
- (التفهیم ۸۶)
- آن چیز است که یافته شود به بسودن و قائم بود به تن خویش
- (التفهیم ۳)
- (۴،۲۹) گاهی برای تأکید می آید و معادل کلمه «حتی» یا «بنفسه» در عربی

است:

- مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند و مرد خود مرده بود
- (بیهقی ۱۸۷)
- من خود از آن نیندیشیدم و باك نداشتم (بیهقی ۱۷۵)
- (۳۰) در ترجمه تفسیر طبری گاهی ضمیر جدا یا پیوسته به جای ضمیر مشترك می آید و این غالباً در ترجمه آیات است.
- گفت موسی گروه او را که خدای می فرماید... (طبری ۷۸)
- آنچه پیش کنید تنهای شما را از نیکی یابید آن را نزدیک خدای
- (طبری ۹۹)
- گفت موسی گروه او را که ای گروه، شما ستم کردید به تنهای شما،
- به گرفتن شما گوساله را، توبه کنید سوی آفریدگار شما، و بکشید
- تنهای شما را (طبری ۶۴)
- چون آب خواست موسی گروه او را، گفتیم بزن عصای تو بر
- سنگ (طبری ۶۵)

بشکافت از آن دوازده چشمه که دانست هر گروهی آب‌خور ایشان
(طبری ۶۵)

آسان گردان بر من آنچه مرا می‌فرمائی از گزاردن پیغامهای تو
(مجید ۱: ۵۱)

(۳۱) در بعضی از آثار قرن پنجم و ششم ضمیر «شما» به «شمایان» جمع بسته
شده است:

چندان که من فارغ شوم و شمايان را بخوانند (بیهقی ۲۲۵)

شمايان را فرمان بود جنگ کردن (بیهقی ۲۳۴)

قوم را گفتم چو نید شمايان به نید

همه گفتند صواب است صواب است صواب (فرخی ۱۵)

(۳۲) در فارسی امروز غالباً ضمیر مشترك همراه با ضمیر شخصی پیوسته می‌آید
که مرجع هر دو یکی است. مانند: خودم گفتم، خودت رفتی. اما در آثار دوره نخستین
نمونه‌ای برای این گونه استعمال دیده نشد. هرگاه ضمیر پیوسته شخصی با ضمیر
مشترك يك جا بیاید مرجع آن دو با هم تفاوت دارد. مانند:

پنهان ز دیگران به خودم خوان که مردمان

خیر نهان برای رضای خدا کنند

که در این مثال مرجع ضمیر مفرد شنونده (تو) و مرجع ضمیر پیوسته (ما)
گوینده مفرد است.

سنگت ز من تا از پیش خودت بر اتم. یعنی از پیش «من» «تو» را

(مجید ۱: ۲۳)

من باری به دست خودش درگور کردمی. یعنی بدست «من» «او» را

(مجید ۱: ۳۸۴)

قید

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

۱) قید کلمه‌ای است که صورت ثابت دارد، یعنی صرف‌ناشدنی است، و آن به فعلی، یا صفتی، یا قید دیگر، یا تمام جمله می‌پیوندد تا نکته‌ای را به مفهوم آنها بیفزاید:

متعلق به فعل: چون بدانست که آدمی اند عظیم بترسید
(مجمعل ۱۹۲)

متعلق به قید دیگر: کشتن این به نزدیک من سخت آسان
(هجویری ۲۹۷)

متعلق به صفت: او پادشاهی عظیم بزرگ بود (مجمعل ۲۱۲)

متعلق به مفهوم کلی جمله: بسیار باشد که اندر آماسها بوی دهان
ناخوش گردد (اغراض ۹۶)

۳،۹) عبارت قیدی مجموعه چند کلمه است که در حکم قید واحد باشند:
آنکه فرعون با سپاهش جمله غرقه شدند به دریا اندر

(طبری ۶۵)

۲) قید دارای انواع گوناگون است که هر يك نوعی وصف را در بر دارد.
از آن جمله:

چگونگی، اندازه و کمیت، زمان، مکان، تأکید، نفی.

(۳) بسیاری از صفتها در مقام قید نیز به کار می‌روند. یعنی لفظ و معنی آنها با قید فرقی ندارد و تنها کاربرد آنها در جمله است که تفاوتی با صفت می‌یابد. مانند:

صفت: نویسنده خوب قید: خوب می‌نویسد

(۴) در پارسی باستان سه گونه قید وجود داشت. بعضی، مانند فارسی جدید (دری) با صفت یکسان بود و از صفت در حالت رائی مفرد خنثی ساخته می‌شد. مانند:

paruvam = پیشتر، قبل *aparam* = سپس، بعد

نوع دیگر مانند حالت اندری به *ya* - ختم می‌شد. مانند:

ašnaiya = نزدیک *dtwariya* = دور

نوع سوم به جزء صرفی *dā* - ختم می‌شد. مانند:

idā = اینجا *avadā* = آنجا

(۵) در هر زبانی از نظر ساختمان دو نوع قید هست. یکی آنها که در اصل و ریشه از کلمات هم‌خانواده خود جدا شده و رابطه آشکاری با ساختمان عام زبان ندارند. این نوع را قیده‌های مرده می‌خوانند. دیگر آن‌که رابطه آنها با کلمات دیگر و ساختمان کلی زبان هنوز برجاست.

نوع اول در طی تحول زبان بیشتر ثابت می‌ماند؛ فارسی دری بسیاری از این‌گونه قیده‌های پارسی باستان را حفظ کرده است؛ که در ذیل نمونه آنها را می‌آوریم.

(۶) قیده‌های فارسی دری که بعضی از پارسی باستان بر جای مانده و بعضی دیگر در دوره‌های میانه و جدید به وجود آمده یا از عربی گرفته شده از این قرار است:

قید نفی و نهی

(۷) از قید نفی در سنگ‌نوشته‌های هخامنشی تنها يك صورت *naiy* وجود دارد که با کلمه *nōi* در اوستائی معادل است. این کلمه در حالت ازی از ماده *ni* است. در برابر این صورت شاید صورت دیگری مانند *na** وجود داشته که حرف نفی «نـ»

در فعلهای منفی از آن مشتق شده است.

از قید *naiy* کلمات «نه» و «نی» در فارسی دری مانده که هم در جزء صرفی فعل منفی به کار می‌رود (نبود - نیست) و هم به صورت قید نفی (نه، نی)؛ هم به صورت پیشوند در ساختمان کلمه. مثال در مورد قید:

خدای را نه به عرش حاجت است، و نه به کرسی و نه به هیچ
مخلوقات (بلمعی ۳۹)

پس توئی تو نه این همه تن است و نه برخی از تن (اشراق ۸۵)
نظرش بجز مشاهدت نه (هجویری ۱۴۳)

عشق جنون الهی است نه مذموم است و نه محمود (تذکره ۲۴)
هیچکس نتواند چیزی طبیعی کردن نه حیوانی و نه نباتی و نه
معدنی (سجستانی ۵۱)

گاو باید نه پیر و نه جوان (نسفی ۱۹)
نه یاری با من و نه غمگساری نه همدمی نه رفیقی نه مونسی

(سک ۱؛ ۳۱۶)

نه این زنان که مؤمنانند آن کافران را حلال باشند، و نه آن
شویان کافران مر زنان مؤمنان را حلال باشند. نه زن مؤمن شوی
کافر را بشاید و نه شوی کافر مر زن مؤمن را بشاید

(مجید ۲؛ ۳۹۸)

خالق و رازق وی است بت نی. و یکی است... کسی را با وی شرکت
نی (نسفی ۸)

همه را به دوزخ در آمدن است و هرگز بیرون آمدن نی و همه را
به عقوبت گرفتار شدن است و هیچ رهایی نی (نسفی ۴۲)

قید *neh* در پارسی باستان کلمه *mā-* است. در فارسی میانه (پارسیک) این

کلمه در وجه امری و وجه تعذیری فعل مکرر به کار می‌رود:

mā kun = مکن

مباش = mā bāš

مفرمائی = mā framāyē

در فارسی دری این کلمه گاهی جدا و مانند کلمه مستقل، به صورت «مه» و گاهی متصل به فعل مانند جزء صرفی نوشته می‌شود و در مورد اول بیشتر در مقام قید است:

مه یاری کنید بر بزه و دشمنادگی (طبری ۳۷۳)

مه تباهی کنید اندر زمین (طبری ۵۰۶)

مه نزدیک شوید بدین درخت (طبری ۴۹۸)

مه گزاف کاری کنید که او نه دوست دارد گزافکاران را (طبری ۵۰۰)

و در بعضی از متون مانند قید نفی به کار می‌رود:

این سخن کافور مه از کردار او بود (طبقات ۲۶۱)

من سخن می‌گویم مه از آن که او می‌گفت (طبقات ۳۲۰)

در خط پهلوی این دو کلمه به صورت هوزوارش نوشته می‌شود:

lā : نه، نی

al : مه، مه

۸) قید «هرگز» در جمله‌های منفی برای تأکید نفی (یا نهی) به کار می‌رود. این کلمه در پهلوی به صورت *hagarz* آمده است. در فارسی دری صورت متداول این کلمه «هرگز» است، اما صورتهای «هرگیز» و «هگرز» نیز به ندرت در آثار کهن‌تر به کار رفته است.

هرگز: همه را به دوزخ درآمدن است و هرگز بیرون آمدن نی

(نسفی ۴۲)

ادریس را می‌آرند که در همه عمر خویش هرگز شب نخفت

(تذکره ۲۱)

مرا به چه شناختی هرگز نادیده (تذکره ۳۰)

اگر هرگز توبه من بخواهند پذیرفت امروز است (مجید ۱: ۴۵۱)

- واجب الوجود هرگز نشاید که معدوم شود (اشراق ۳۶)
- هرچه بر مالایتناهی موقوف شود هرگز واقع نشود (اشراق ۵۹)
- هرگز: ایشان هرگز بیرون نیابند از آتش دوزخ (شنقشی ۳۵)
- نپذیرند گواهی ایشان هرگز تا زندگانی ایشان باشد (عشر ۳۳۵)
- یکسان نباشند هرگز به نزدیک خدای (شنقشی ۲۳۵)
- اندر آن بوستانها هرگز سوگند دروغ نشنوند (عشر ۷۴)
- آنکاه هرگز گواهی ایشان نشنوند (عشر ۳۳۶)
- هرگز: همتی دارد بر رفته به جایی که هرگز نیست ممکن که رسد طاقت مخلوق بر آن
- (فرخی ۲۷۸)
- بزرگی و نیکی نیابد هرگز کسی کو به بد بود همداستان
- (فرخی ۲۴۹)
- مردمی ورز و هرگز آزار آزاده مجوی
- مردم آن را دان کزو آزاده را آزار نیست
- (ناصر ۷۶)
- با آرز هرگز دین نیامیزد نو رانده ز دین به لشکر آزی
- (ناصر ۴۷۶)

قید تأکید

۹) قید تأکید یا تصدیق «آری» که ریشه آن درست روشن نیست. بعضی این کلمه را با فعل «آوردن» مربوط می‌دانند، و بعضی دیگر با کلمه «آور» به معنی یقین، اطمینان، و کلمه «آوری» به معنی «معتقد» و «مطمئن». در پهلوی صورت *ēwar* و در پازند صورتهای *āvar* و *ēvarih* به این معنی وجود دارد. در متن‌های فارسی دری گاهی کلمه «آوری» به معنی معتقد دیده می‌شود:

کسی کو به محشر بود آوری ندارد به کس کینه و داوری
(ابوشکور - پراکنده ۲۱۹)

و کلمه «آری» به معنی «البته»، «بییقین»، «بی شک» و مانند آنها.

سلیمان وار دیوانم براندند سلیمانم، سلیمانم من، آری
(ناصر ۴۲۴)

آری هر آنکهی که سپاهی شود به حرب

زاول به چند روز ییابد طلابه دار

(منوچهری ۳۵)

تو پیوسته با درد و ناله می باشی؟ گفت آری (تذکره ۷۳)

نشیده‌ای که موسی را گفتند لن ترانی؟ گفت آری (تذکره ۲۳)

۱۵) قید هر آینه به معنی البته در آثار این دوره غالباً به کار می رود؛ در

دوره های بعد این کلمه متروک یا کم استعمال است:

هرآینه نبود دست خاک را بر باد

چنانکه آتش سوزنده را بر آب روان

(فرخی ۳۱۵)

هرآینه که چو خورشید ناپدید شود

سیاه و تیره شود گرچه روشن است جهان

(فرخی ۳۱۴)

هرآینه در سر این استبداد و اصرار شوی (کلیله م: ۱۱۷)

هر راز که ثالثی در آن محرم نشود هرآینه از شیاعت مصون ماند

(کلیله ۳۳)

اگر تو ازین سخون بازنگردی دشنامها دهم مر ترا هرآینه (عشر ۵۹)

الله تعالی هرآینه قوی است و عزیز است (عشر ۲۷۷)

هرآینه بگردانمت سوی قبله‌ای که هست رضای تو در آن (لسفی ۳۸)

هرآینه آزموده کنیم تان به چیزی از بیم (لسفی ۴۵)

آب هراینه باید که بر روی زمین ایستد (اشراق ۱۷)
 (۱۱) قید تصدیق «بلی» که از عربی گرفته شده نیز در آثار این دوره به کار رفته است:

بلی هر چه خواهد رسیدن به مردم بر آن دل دهد هر زمانی گوانی
 (فرخی ۳۹۴)

یا اویس چرا نیامدی تا مهتر را بدیدی. گفت آن گاه شما دیدید؟
 گفتند بلی (تذکره ۲۹)

خواهی که از اولیا باشی؟ گفت بلی
 بلی شاید که چیزی را علت وجود چیزی باشد و علت ثبات دیگری
 (اشراق ۴۳)

بلی در حال بنشانند... اما... خماری منکر آرد (بیهقی ف؛ ۵)
 گفتم بلی بتوان نمود (بیهقی ف؛ ۴۳۵)

ز کارنامه تو آرم این شکفتی ها بلی ز دریا آرد لؤلؤ شہوار
 (بیهقی ف؛ ۳۷۱)

(۱۲) قید «البته» که آن هم مأخوذ از عربی است نیز در آثار این دوره دیده می شود:

بسیار کوشید تا به دست آید، البته بدو التفات نمود (کلیله م؛ ۱۵۳)
 با این همه البته بر سر جمع نکرته ام (کلیله م؛ ۱۰۳)

چون علت به جملگی اجزاء حاصل شود، البته معلول باید که
 حاصل شود (اشراق ۳۲)

روزی آن جهود دلتنگ شد از آنکه مالک البته هیچ می نگفت
 (تذکره ۵۱)

شاهی که چو کردند قران بیلک و رمحش
 البته گمان خم ندهد حکم قران را
 (انوری ۱؛ ۱۰)

(۱۳) کلمه «لاشک» که از عربی گرفته شده، و ترکیب فارسی-عربی «بی شک» نیز در آثار این دوره برای قید تأکید به کار می‌رود:

این سخونی است که این کافر بنخواهد گفت لاشک در وقت جان دادن

(عشر ۳۱۷)

هر که از وی مال ماند و زکوة آن نداده باشد بی شک این سخون

بگوید

آن بودنی است بی شک

آنکاه بدانید شما هر آینه بی شک

(عشر ۷۸)

(۱۴) قید «بی گمان» که در متنهای پهلوی (پارسیک) به صورت‌های *awi-gumān* و *a-gumān* آمده در فارسی دری این دوره گاهی به کار رفته است:

گوایبها که بدان بدانسته‌ایم و بی گمان شده

بی گمان بودند ایشان که آن آیتها فرستاده خدای است

(مجید ۱؛ ۳۴۵)

بی گمان بود که وعده خدای راست است

بی گمان شوند که آن حق است

نو افتاده‌ای بی گمان در گمان یکی رای پیش آر و بفکن گمان

(شاهنامه ۳۶۵)

قید اندازه یا شمار

قیدهای اندازه یا شمار مقدار عددی یا گستردگی فعل یا صفت را می‌رساند، و از آن جمله کلمات ذیل است:

(۱۵) کلمه «بس» که در پارسی باستان به صورت *vasiy* به معنی «بدلخواه»

و «تابخواهی» آمده و در فارسی میانه به صورت «*vas* = وس» وجود دارد، در فارسی دری نیز برای قید مقدار به کار می‌رود:

بی روزگاری بر نیاید که بیشتر احکام شریعت ... او را معلوم گردد

(سیاست د؛ ۷۹)

بی عزیز بنده باشد که بار بلای دوست کشد (هجویری ۳۱)

مرا وزیر ملك بر این راه داشت از بی که می نوشت (سیاست د؛ ۴۰)

وز بی احسانها که همی کرد با من (قابوس ۴۲)

و گاه با افزودن مصوت $\text{وی} = \text{آ}$ به آخر آن:

اگر چنانکه به خداوند حق باز رسانی بی رنجها به تو رسد

(قابوس ۱۰۹)

مرا بی زندگانی نمانده است (سیاست د؛ ۲۷)

و بی گفتی که امروز که مرا اندوهی پیش آید با او گویم

(تذکره ۱۲۰)

بی خون برفت اما يك قطره نه بر روی ... او افتاد (تذکره ۱۱۸)

و کلمهٔ «بیبار» که شاید از اصل پارسی باستان *vasidāta* مشتق شده باشد:

آنجا مؤمنان بر دین عیسی بسیار بودند (مجموعه ۲۲۳)

آنجا استخوانهای حیوانات بحری بسیار دیدم (سفر ۳۵)

بسیار بردهٔ نیکو بود که چون به علم درنگری بخلاف آن باشد

(قابوس ۱۱۱)

غزای هندوستان خود بسیار کرده بودم (قابوس ۴۱)

بسیار گفتند و شفاعتها کردند تا باشد که شیخ اجابت کند

(اسرار ۱۶۱)

بسیار عذر خواست (سیاست د؛ ۷۲)

نسل ایشان بسیار شد چنانکه به اخبار آمده است (انبیا ۸۲)

نامه‌ها از درگاه بسیار می نویسند (سیاست د؛ ۹۷)

با مردمان سخن اندک گوئید و با خدای سخن بسیار گوئید

(تذکره ۲۶۹)